

# یک قصه بیش نیست

## (مقایسه عشق افلاطونی و عشق در مثنوی معنوی)

دکتر لیلا هاشمیان\*

مریم عابدی نصرآبادی\*\*

### چکیده

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، یکی از اختران تابناک آسمان ادب فارسی است. مثنوی معنوی این فیلسوف ژرف‌نگر، دریایی از مفاهیم عمیق فلسفی و عرفانی است که در آن، عشق را به عنوان استوارترین پایه جهان بر اساس فلسفه و عرفان اثبات می‌کند. از طرفی، افلاطون نیز به عنوان فیلسوفی برجسته در دنیای غرب مطرح می‌شود که اندیشه‌های اشراقی او با تفکرات فلسفی‌اش پیوند خورده و از او فیلسوفی عارف‌مسلك ساخته است.

در این پژوهش، سعی بر آن است تا وجوه شباهت بین افکار و اعتقادات افلاطون و مولانا، این دو قطب اندیشه غرب و شرق، از حیث مسایل مرتبط با عشق، مورد بررسی قرار گیرد و شواهدی از آثار ایشان آورده شود.

### واژه‌های کلیدی

عشق، عشق افلاطونی، مولانا، مثنوی معنوی.

### مقدمه

یکی از موتیف‌های اصلی و بنیادی که در تمام ملل به چشم می‌خورد و از آن سخن بسیار رفته، عشق است. «عشق یک حرکت آهسته تدریجی است به سوی محو هویت فردی

---

\* دانشگاه بوعلی سینا، گروه زبان و ادبیات فارسی، همدان، ایران.

\*\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

در نفس کلی و این سیر در ذات عرفان هست.» (استینس، ۱۳۶۷: ۳۴۲) همان‌طور که بسیاری گفته‌اند، عشق در ذات عرفان است، خواه عرفان بودایی باشد، خواه عرفان هندی. در عرفان اسلامی هم عشق موضوعی بنیادی است.

البته، عشق در ابتدای طریق تصوف، آن‌چنان‌که از سده پنجم به بعد در مباحث عرفانی مطرح می‌شود، چندان اهمیتی نداشت؛ زیرا نخستین تمایلات صوفیانه با زهد و ریاضت به خاطر ترس از عذاب خداوند قهار و دوری از آتش جهنم شروع شد. ولی با ظهور نخستین زن عارف ایرانی، رابعه عدویه، عشق و محبت وارد اعتقادات صوفیه شد و ترس از خدای قهار جای خود را به امید به رحمانیت خالق هستی داد و رابطه انسان با پروردگار خویش رابطه عاشق و معشوق شد؛ پیش از آن که رابطه خالق و مخلوق باشد. بدین ترتیب، تار و پود عرفان از عشق و محبت بافته شد و مسیر خود را از زهد و تصوف جدا کرد.

در عرفان اسلامی، عشق نمود تجلی خداوند در آفرینش انسان و دیگر موجودات است. از این‌رو عشق هم‌زاد انسان است و مطرح کردن آن، خلق پدیده جدیدی نیست، بلکه کشف واقعیتی عظیم است.

از هنگامی که انسان قادر به خلق اثر ادبی یا هنری شده، عشق را موضوع هنرنمایی خویش قرار داده است. حال این عشق ممکن است به صورت عشق به مظاهر طبیعت، عشق به انسان یا عشق به خداوند باشد. البته، این گستردگی دال بر جامعیت ذات عشق است و از هر زبان که شنیده می‌شود، ملال‌انگیز نیست.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است (حافظ، ۱۳۷۷: ۳۱)

در متون عرفانی که بخش عمده ادبیات ما را شامل می‌شود، عشق به عنوان شاخص‌ترین شرط سالک برای رسیدن به حق است و بر اساس آیه امانت «انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا» (احزاب/ ۷۲) به گوهری تعبیر می‌شود که انسان را از سایر موجودات ممتاز کرده و تعالی می‌بخشد. در حقیقت، راز برتری انسان بر فرشتگان و سیادت او بر کائنات، عشق است. عرفا

در تعریف عشق کتاب‌ها نوشته و شروح مفصلی برای فهم آن ارائه کرده‌اند؛ اما با این وجود خود را از شناخت کنه عشق عاجز دانسته‌اند.

ابن عربی درباره عشق می‌گوید: «عشق و حب را حدی ذاتی نیست که بدان تعریف گردد، ولی به واسطه حدود رسمی و لفظی، لاغیر، حد پیدا می‌کند. بنابراین، هر کسی حب و عشق را حدی معین کرد آن را ندانسته، و هر کس آن را نیاشامیده و نچشیده باشد، آن را ندانسته و هر کس گوید من از آن سیرابم یا آشامیده‌ام، آن را ندانسته» (ابن عربی، ۱۳۸۲: ۴۵۱). با توجه به گفته ابن عربی، تعریف عشق امکان‌پذیر نیست و هر کس طبق شناختی که از عشق دارد آن را تعریف و توصیف می‌کند.

عشق را به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: عشق حقیقی و عشق مجازی. منظور از عشق حقیقی همان عشق به معشوق ازلی یعنی خداوند است که عشقِ تعالی یافته است و دست یافتن به آن موجب تعالی روح و سرانجام سعادت انسان می‌شود. عشقِ مجازی هم عشق به موجودات است که شامل عشق به مظاهر طبیعت، عشق به زیبایی‌ها و به خصوص عشق به انسان می‌شود. برخی از عارفان و سالکان طریقت به شیوه خود عشق را به سه گونه تقسیم کرده‌اند: عشق صغیر، عشق وسط و عشق کبیر. «عشق‌ها سه گونه آمد، اما هر عشقی درجات مختلف دارد؛ عشقی صغیر است و عشقی کبیر و عشقی میانه. عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداوند است با بندگان خود، عشق میانه دریغا نمی‌یازم گفتن که بس مختصر فهم آمده‌ایم» (عین‌الفضات، ۱۳۷۷: ۱۰۱).

پس از ذکر کلیاتی درباره عشق، به مبحث اصلی این پژوهش که بررسی آن در مثنوی و مقایسه آن با عشق افلاطونی است، می‌پردازیم.

مثنوی معنوی کتابی است که عشق یکی از موضوع‌های اصلی آن است. مولانا که خود در دریای بیکران عشق الهی غوطه‌ور است و تجربه عمیقی از آن دارد، تمام حالات و سکران و تجربیات حاصل از این عشق و سرمستی را که ناشی از غلبانانات رواحش می‌باشد، با تفکر و جهان‌بینی ژرف خویش همراه و در قالب داستان‌ها و حکایات بیان کرده، در اختیار تشنگان معرفت قرار داده است. به همین دلیل مثنوی را نقد حال خود می‌داند:

بشنوید ای دوستان این داستان این حکایت نقد حال ماست آن

(مولوی ۱۳۷۹، د: ۱: ۶)

به نظر او، عشق، شالوده و اساس جهان هستی و اصل تکاملی همه عالم وجود است که اگر آن را از کائنات بردارند، از آنها چیزی باقی نخواهد ماند. «همین جاذبه و عشق ساری غیرمرئی است که عالم هستی را زنده و برپا نگه داشته است به طوری که اگر در این پیوستگی، سستی و خللی روی دهد رشته هستی گسیخته خواهد شد و قوام و دوام از نظام عالم وجود رخت بر خواهد بست (همایی، ۱۳۶۲: ۴۰۷).

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

(همان، د: ۱: ۵)

دور گردون‌ها به موج عشق دان گر نبودی عشق، بفسردی جهان

(همان، د: ۱: ۹۰۳)

وحدت عالم یا به عبارتی همان وحدت وجودی که فلاسفه و عرفا از آن یاد می‌کنند، در گرو عشق است. هر چند که مولانا در باب عشق سخن بسیار گفته است، ولی آن‌جا که می‌خواهد تعریف روشن و قابل قبولی ارائه دهد ابراز عجز و ناتوانی می‌کند:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

(همان: ۱۰)

می‌توان دلیل ابای مولانا از تعریف عشق را چنین تصور کرد که او عظمت عشق و کرانه‌های بی‌منتهای آن را دریافته و به خاطر احساس نزدیکی و قربتی که نسبت به عشق و معشوق دارد، عشق در نظرش بدیهی جلوه می‌کند و شرح آن را به خود او وامی‌گذارد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

یحیی یثربی درباره عشق می‌گوید: «عشق مانند زیبایی مفهومش از مفاهیم بسیار روشن و

بدیهی و بی‌نیاز از تعریف است اما درک حقیقت آن، آن هم به وسیله تجزیه و تحلیل‌های

فلسفی و حدود و رسوم منطقی بسیار مشکل و دشوار است. عشق یک مفهوم متشکک و

دارای وسعت و کلیت و عموم و شمول است» (یثربی، ۱۳۷۷: ۳۳۱).

افلاطون، فیلسوف یونانی در رسالات «فدر» و «مهمانی» اندیشه‌های اشراقی یا شاید با اندکی تسامح بتوان گفت اندیشه‌های عرفانی خود را درباره عشق مطرح می‌کند. «افلاطون عشق را خاستگاه فلسفه می‌داند و مقصد فلسفه در نظر او شناسایی ذات هستی است به طوری که بتوان آن را به خود و دیگران فهماند» (هومن، ۱۳۴۸: ۲۲). وی عشق یا «اروس» (خدای عشق) را علت وحدت کلی موجودات می‌داند و انگیزه‌ای است که انسان را به جستجوی خیر و سعادت وامی‌دارد، سریان آن را در همه کائنات مشاهده می‌کند و آن را فقط به انسان اختصاص نمی‌دهد. «تأثیر اروس تنها در روح انسان‌ها و جلب آنها به سوی زیبایی نیست بلکه در چیزهای دیگر نیز مانند بدن‌های حیوانات و گیاهان و حتی می‌خواهم بگویم در کلیه موجودات روی زمین فعالیت و اثر اروس نمایان است» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۴۳۴).

او حتی عشق را رابط بین انسان و خدایان می‌داند. «اروس میان خدایان و آدمیان جای دارد و فاصله‌ای را که میان آنهاست، پر می‌کند و از برکت هستی او همه جهان به هم می‌پیوندد و به صورت واحدی در می‌آید» (همان: ۴۵۳).

### عشق حقیقی و مجازی

همه کسانی که در شرح عشق و عاشقی سخن رانده‌اند، اذعان دارند که معشوق حقیقی و ازلی، خداوند است و همه موجودات سرانجام به وصال او خواهند رسید. حال برخی بر این باورند که به منظور لایق شدن بر عشق چنان معشوقی جایز است که انسان به هم‌نوع خود عشق بورزد تا ظرفیت لازم برای تحمل عشق حقیقی را پیدا کند. «دریغا عشق فرض راه است همه کس را، دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات تو را حاصل شود» (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۹۶). «ای عزیز جمال لیلی دانه‌ای دان بر دامی نهاده چه دانی که دام چیست؟ صیاد ازل چو خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن عشق به خود که او را استعداد نبود که به دام جمال عشق ازل افتد که آن‌گاه به تابشی از آن هلاک شدی، بفرمودند تا عشق لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پخته عشق لیلی شود، آن‌گاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند کرد» (همان، ص ۱۰۴). عشق معشوق زمینی مانند پلکانی است که انسان را از پایین به بالا می‌برد و او را به وصال معشوق حقیقی می‌رساند.

شیخ روزبهان بقلی در عبهرالعاشقین بعد از ذکر مراحل عشق زمینی و درد و رنج حاصل از آن می‌گوید: «این است مرکب‌های عالم هر که را هست، این است نردبان عشق ذوالجلالی هر که داند، چنانچه این غریب شیفته دل گفت: عشق الانسان سلم عشق الرحمان. هر که را دادند، دادند و هر که داند، داند» (بقلی شیرازی، ۱۳۳۷: ۸۸).

مولانا در آغاز دفتر اول مثنوی حکایت شاه و کنیزک را مصداق «المجاز فنظره الحقیقه» قرار داده و به وضوح به شرح این مسأله پرداخته است. او عشق مجازی و زمینی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان  
(همان: ۸)

ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد  
(همان، ۲۵: ۱۲۸)

ولی معشوق مجازی را به خاطر همراه بودن با تمنیات جسمانی تقبیح می‌کند و عشق به زیبایی‌های جسمانی و ظواهر را ناپایدار قلمداد می‌کند.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود  
(همان، ۲۵: ۱۳)

این رها کن عشق‌های صورتی آن چه معشوق است صورت نیست آن  
آن چه بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان چرایش هشته‌ای  
(همان، ۲۰۹: ۲)

صورت ظاهر فنا گردد بدان چند بازی عشق با نقش سبـو  
عالم معنی بماند جاودان بگذر از نقش سبـو رو آب جو  
صورتش دیدی ز معنی غافلـی از صـدف دری گزین گر عاقلـی  
این صدف‌های قوالـب در جهان گر چه جمله زنده‌اند از بهر جان  
لیک اندر هر صدف نبود گهر چشم بگشا در دل هر یک نگر

(همان، د ۲۲۲:۲)

عشقی که مولانا از آن سخن می‌گوید، عشق الهی است. معشوق، خداوند است و برای بیان ارزش چنین عشقی به هر لفظی متوسل می‌شود، آن‌جایی هم که عشق مجازی را جایز می‌داند، صرفاً به این دلیل است که ما را به عشق حقیقی رهنمون می‌شود:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(همان: ۱۱۱)

هر جا سخن از عشق است، زیبایی نیز تداعی می‌شود. در عرفان اسلامی، خداوند مظهر جمال و زیبایی است و همه زیبایی‌های زمینی پرتوی از جمال ازلی است، عشق هم تابع زیبایی است و به جز خداوندی که صاحب جمال است هیچ کس شایستگی عشق را ندارد:

عشق ربانی ست خورشید کمال امر نور اوست، خلقان چون ظلال

(همان، د ۹۶۸:۶)

عشق تابع جمال است عشق‌ها هم تابع و ظلال عشق به اوست «اذا تم العشق هو الله» (سبزواری، بی‌تاریخ: ۲۷).

در یونان باستان هم چنین تفکری وجود داشته که «اروس» و «آفرودیت» (خدای زیبایی) همیشه در کنار هم هستند. افلاطون در رساله مهمانی به طور مفصل عشق حقیقی و مجازی را توضیح می‌دهد و معتقد است که کشش انسان به طرف زیبایی زمینی و عشق به مجاز چگونه او را به انحراف می‌کشاند. آفرودیت دو نوع است: زمینی و آسمانی. آفرودیت زمینی یا زیبایی زمینی انسان را به بی‌دینی و آفرودیت آسمانی انسان را به تربیت معنوی و تقوا متوجه می‌کند. پس می‌بینیم که افلاطون هم عشق حقیقی را برتر از عشق مجازی و عشق الهی را موجب تربیت روح می‌داند. ولی با این حال عشق مجازی را برای رسیدن به عشق حقیقی یکی از شرط‌های لازم معرفی می‌کند:

«کسی که بخواهد در دنیای عشق از راه راست وارد شود، باید در جوانی فریفته بدن‌های زیبا باشد و اگر رهبری داشته باشد که راه صحیح را به او نشان دهد ابتدا فقط به یک بدن زیبا دل می‌بندد و از این دلبستگی افکار و اندیشه‌های زیبایی در او به وجود می‌آید» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۶۳).

پس از آن، زیبایی‌ها او را به زیبایی روح و فضایل اخلاقی می‌کشاند و در نهایت متوجه زیبایی مطلق می‌شود که: «زیبای‌اش همیشه هست نه به وجود می‌آید و نه از بین می‌رود و نه بزرگ‌تر می‌شود و نه کوچک‌تر» (همان، ص ۴۴۵).

این زیبایی مطلق خداوند است. به طور کلی تعبیر فلاسفه یونان این است که چون زیبایی افراد نسبت به هم فرق نمی‌کند، عاشق از یک زیبایی متوجه همه زیبایی‌ها و در نهایت ذات زیبایی می‌شود. افلاطون در این رساله، سیر تکاملی عشق را به زیبایی بیان می‌کند و عشق مجازی را به خوبی توضیح می‌دهد. عاشق برای کسب فضیلت است که عشق می‌ورزد، هدفی جز این ندارد پس لکه ننگی بر دامنش نمی‌نشیند؛ البته باید متذکر شد عشق زمینی‌ای که افلاطون از آن یاد می‌کند عشق به نیمه گمشده انسان است که با او کامل می‌شود. وی عشق‌های جسمانی را تقبیح می‌کند و عاشقی را که بدن را بیش‌تر از روح دوست دارد، پست می‌شمارد و عشقش را ناپایدار می‌داند.

«مرد بد همان عاشق فرومایه است که تن را بیش‌تر از روح دوست دارد، بدیهی است که عشق او عشقی پایدار نمی‌تواند بود؛ زیرا در اصل دل به چیزی بسته است که خود پایدار نیست. از این رو، همین که شادابی تن معشوق پژمردگی آغاز آتش عشق نیز خاموش می‌گردد و عاشق، کسی را که تا آن دم می‌پرستید، رها می‌کند و می‌گریزد و همه وعده‌ها و سوگندهای خود را از یاد می‌برد. و به قول پدر شعر فارسی، رودکی:

چون تو را دید زرد گونه شده / سرد گردد دلش نه نایبناست  
ولی آن که به روحی زیبا دل‌باخته است، همه عمر بر سر پیمان خویش می‌ایستد زیرا آن چه دل از او برده خود پایدار و جاودانی است» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۴۳۲).

گذشتن از عشق معشوق مجازی و رسیدن به معشوق حقیقی در زبان فارسی از مضامین پر بسامد ادبیات عرفانی است. ولی این که نخستین بار چه کسی آن را وارد عرصه عرفان و ادبیات عرفانی کرده، سؤالی است که محمد علی فروغی پاسخ آن را به صورت حدس و گمان ارایه کرده‌اند:

«درباره عشق حقیقی و مجازی برای ما ایرانی‌ها که قسمت مهمی از ادبیات و بهترین و [بیشترین] اشعارمان مربوط به عشق مجازی و حقیقی و چگونگی آن است، این سخن‌ها



تازگی ندارد و مبتذل می‌نماید اما باید به یاد آورد که افلاطون قریب دو هزار و چهار صد سال پیش یعنی نزدیک به هزار و پانصد سال قبل از قدیمی‌ترین شعرای عرفان مشرب ما این بیان را کرده و شاید که مبتکر این فکر، او بوده است» (فروغی، ۱۳۵۷: ۱۱۴).

## اتحاد عاشق و معشوق

مولانا انسان را مانند نی مهجور و جدا مانده از نیستان می‌داند که همه سعی و همتش بازگشت به اصل خویش است. بنابراین، امید دارد که عاشق راستین که در دنیا بی‌قرار معشوق است به او بازگردد و با او یکی شود:

جزءها را رویها سوی گل است      بلبلان را عشق بازی با گل است  
(مولوی، ۱۳۷۹، د: ۱: ۳۷)

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش  
(همان، د ۱: ۶)

رابطه عاشق و معشوق رابطه‌ای دو سویه است، هر قدر که عاشق دوست‌دار معشوق است، معشوق نیز بی‌قرار عاشق است. خواجه شیراز می‌گوید:

گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم      که نهانش نظری با من دل‌سوخته بود  
(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۶۴)

عین‌القضات همدانی گوید: «میانه عشق را فرقی نتوان یافتن میان شاهد و مشهود، اما نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان، اما چون عاشق منتهای عشق شود عشق شاهد و مشهود یکی شود، شاهد مشهود باشد و مشهود شاهد. تو این نمط حلول شماری و این حلول نباشد کمال یگانگی باشد و در این مذهب محققان جز این دیگر مذهب نباشد» (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۱۱۵).

مولانا عاشق را جزیی از وجود معشوق می‌داند که از او جدا مانده است. تنها مانع وصال آن دو منیت عاشق است. اگر این منیت که حجاب وصال و یکی شدن است برداشته شود، دیگر میان عاشق و معشوق هیچ حایلی نخواهد ماند:

آن یکی آمد در یاری بزد  
گفت من، گفتش برو هنگام نیست  
خام را جز آتش هجر و فراق  
رفت آن مسکین و سالی در سفر  
پخته شد آن سوخته پس بازگشت  
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب  
بانگ زد یارش که بر در کیست آن  
گفت اکنون چون منی ای من درآ  
گفت یارش کیستی ای معتمد  
بر چنین خوانی مقام خام نیست  
کی پزد؟ کی وارهاوند از فراق  
در فراق دوست سوزید از شرر  
باز گرد خانه انباز گشت  
تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب  
گفت بر در هم تویی ای دلستان  
نیست گنجایی دو من در یک سرا  
(مولوی، ۱۳۷۹: ۱۳۷)

بی دلان را دلبران خسته جان  
هر که عاشق دیدی اش معشوق دان  
جمله معشوقان شکار عاشقان  
کاو نسبت هست هم این و هم آن  
(همان: ۸۰)

پیوند عشقی که مورد نظر مولاناست، اشاره به «یحبه و یحبونه» دارد و این پیوند میان عاشق حقیقی و خداوند برقرار است تا این که سالک به مرحله فنا و اتحاد با معشوق برسد. «عشق او ما را به سوی اشتراک در زندگی ابدی از طریق تبدیل به عضو زنده‌ای در «جان جان» هدایت می‌کند.» عرفا معتقدند که آغازگر عشق خداوند بود. او بود که به انسان عشق ورزید و از روح جاودان خود در وی دمید، پس از آن انسان برای خلود ابدی خویش به تکاپو افتاد تا منبع راستین آن را بیابد و به این ترتیب عاشقی را پیشه خود ساخت؛ زیرا که عشق باعث جاودانگی انسان می‌شود. از این نظر که با اتصال به خالق که همواره حی و جاودان است، مانند قطره‌ای به دریا می‌پیوندد و دریا می‌شود.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود  
(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۶۰)

در دل معشوق جمله عاشق است  
در دل عاشق به جز معشوق نیست  
در دل عذرا همیشه وامق است  
در میانشان فارق و فاروق نیست

(مولوی، ۱۳۷۹، د ۶: ۱۰۳۹)

اما پیوند عشق از نظر افلاطون برای کسب فضیلت است و بیش تر جنبه تعلیمی دارد. رابطه عاشق و معشوق رابطه مرید و مراد و شاگرد و استاد است. با این که عشق مولانا عشق به معبود ازلی و ابدی است، اما خود برای رسیدن به چنین هدفی عشق مجازی، از نوع مراد و مریدی را با شمس تبریزی اختیار کرده است و یک به یک عشق افلاطونی را پشت سر گذاشته است.

در عشق افلاطونی انسان عاشق می شود تا با طی مراحل که پیش از این بدان اشاره کردیم، کمال یابد و به حقیقت نایل شود و نیز با تعلیم فضایل و حقایق به معشوق، او را تربیت کند. سرانجام، معشوق به خاطر فضیلت هایی که در وجود عاشق است، مجذوب او می شود و معشوق، عاشق و عاشق، معشوق می شود.

«عشق عاشق مانند گردبادی یا صدایی وقتی به صخره ای برخورد، از آن برمی گردد و دوباره به جایی که آمده بود بازگشت می کند. جریان زیبایی نیز به همین ترتیب است دوباره از عاشق به خود معشوق باز می گردد و از راه چشم که دریچه روح است به درون روح راه می یابد و رستگاه های پره های او را مرطوب و به رویش پرها کمک می کند و خلاصه درون معشوق را از عشق ملامال می سازد. به این ترتیب، معشوق خود عاشق می شود... او نفس خود را در آینه وجود عاشق دیده است. وقتی که عاشق با او باشد، دردش تسکین می یابد ولی به محض این که از عاشق دور شود به همان درد اشتیاق گرفتار می گردد که عاشق در غیاب او می کشد. سبب این حال این است که سایه عشق عاشق بر او افتاده و او نیز در بند عشق گرفتار شده است» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۱۳۲۶).

### وجوه اشتراک باورهای افلاطون و مولانا درباره عشق

با مطالعه و بررسی افکار و عقاید افلاطون و مولانا به پاره ای وجوه اشتراک دیدگاهی درخصوص عشق برمی خوریم که در اینجا آورده می شوند:

**الف) عشق، توصیف ناشدنی است**

با این که مثنوی، سراسر سخن عشق و حکایت عاشق و معشوق است، اما مولانا هیچ جا تعریف جامعی از عشق ارایه نمی‌دهد و فقط به ذکر ویژگی‌های آن در لابه‌لای حکایات و داستان‌ها می‌پردازد. افلاطون نیز در دو رساله «مهمانی» و «فدر» خصوصیتی برای عشق در نظر گرفته که با عقاید مولانا مطابقت می‌کند که یکی از این ویژگی‌ها این است که عشق در شرح و بیان نمی‌گنجد:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن  
(مولوی، ۱۳۷۹، د ۱:۱۰)

راه عشق راه سخت و دشواری است و هر کسی توانایی وارد شدن به آن را ندارد و حتی دست یافتن به آن هم بسیار مشکل است.

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود  
(همان، د ۳:۵۴۸)

افلاطون عشق را بزرگترین و نخستین خدایان که پروردگار عالم آفریده است، می‌داند. عشق را تعریف نمی‌کند، بلکه به ذکر خصوصیات و نیروی عشق از جمله: شجاعت، عدالت، خویشتن داری، زیبایی و فضیلت می‌پردازد. از نظر افلاطون، عشق مسیری است که فقط دانایان به آن راه می‌یابند، زیرا می‌دانند که در سایه آن عزت یافته و به خدا نزدیک می‌شوند. عشق لطیفه‌ای ربانی است که هر کسی از آن بهرمنده نمی‌شود، بلکه عشق فقط در میان قلوب نرم جای می‌گیرد، «اروس به لطیف‌ترین جاها می‌رود، یعنی بر دل نرم و جان خدایان و آدمیان آن هم نه هر دل و جانی» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۴۴۴).

#### ب) عشق، عنایت خدایی است

عشق نوعی جوشش است و توفیقی است که از جانب خداوند نصیب عاشق می‌شود. پس کسی نمی‌تواند آن را از راه درس و مدرسه و استاد بیاموزد، چرا که عشق آموختنی نیست: سخت‌تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو آن طرف که عشق می‌افزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد  
(همان، د ۳:۵۰۸)

افلاطون در مورد این که عشق عنایتی الهی است، می‌گوید: «دیوانگی عشق بزرگ‌ترین نعمتی است که خدایان نصیب ما ساخته‌اند» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۱۳۱۳).

با دو عالم عشق را بیگانگی است اندرو هفتاد و دو دیوانگی است (همان، د ۵۴۷:۳)

### ج) عشق، جهان‌گیر است

آوازه عشق در گوش عالمیان می‌پیچد و به تبع آن عاشق و معشوق هم به شهرت می‌رسند:

لحم عاشق را نیارد خورد دد عشق معروف است پیش نیک و بد (همان، د ۸۵۱:۵)

عاشق و معشوق عشقی بر دوام در دو عالم بهره‌مند و نیک‌نام (همان، د ۸۵۲:۵)

افلاطون نیز درباره شهرت عشق و این که عشق چگونه عاشق را شهره جهان می‌سازد، می‌گوید:

«اروس از یک طرف به همه موجودات، زندگی و حیات می‌بخشد و آنها را رشد می‌دهد و کیست که منکر این باشد که همه موجودات زنده، آفرینش و رشد و نمو خود را مدیون عشق هستند و از طرفی او استاد و معلم همه هنرهاست و همه می‌دانیم هر که استادش عشق باشد، در همه عالم مشهور می‌گردد و اما آن که با عشق بیگانه بماند در تاریکی و گمنامی می‌افتد» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۴۴۶).

### د) عشق، قدرتمند و تعالی بخش است.

عشق بر همه چیز استیلا دارد و جان و دل عاشق در تصرف عشق است. با این وجود، بیمار و اسیر عشق طمع آزادی از آن را ندارد و می‌خواهد همیشه در بند باشد:

عشق قهار است و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم از شور عشق (همان، د ۹۶۴:۶)

عشق صاحب قدرت است و نیرویی ماورایی دارد روح و جسم عاشق را مسخر خود می‌کند ≡ به طوری که دیگران کسی را که اسیر عشق گشته است، دیوانه می‌پندارند ولی عاشق این دیوانگی را دوست دارد و همیشه می‌خواهد که در این حال بماند زیرا که دیوانگی عشق بسیار شریف‌تر و والاتر از هوشیاری است.

عشق تعالی بخش روح و جان است تا جایی که حتی دیو را هم از مرتبه پست به مقام رفیع فرشتگی می‌رساند:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد      او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

(همان، د ۶:۱)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد      کوه در رقص آمد و چالاک شد

(همان، د ۶:۱)

دیو اگر عاشق شود هم گوی برد      جبریلی گشت و آن دیوی بمرد

(همان، د ۶:۱۰۸۰)

عشق باعث پویایی و حرکت موجودات است:

آتش عشق است کاندر نی فتاد      جوشش عشق است کاندر می فتاد

(همان، د ۶:۱)

افلاطون هستی موجودات را مدیون عشق می‌داند. به نظر او عشق است که موجودات را به تکاپو وامی‌دارد و آنها را به فضیلت می‌رساند، عشق انسان را جسور و شجاع می‌کند و به انسان قابلیت‌های ویژه‌ای را عطا می‌کند. «عاشق در جرگه دوستان خدا در می‌آید و زندگی جاوید پیدا می‌کند» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۵۰۴).

ملت عشق از همه دین‌ها جداست      عاشقان را ملت و مذهب خداست

(همان، د ۲:۲۵۲)

افلاطون در تأیید ارزش و اعتبار عشق نزد خدایان و این که عاشق تافته جداافتاده‌ای است که خدایان با عنایت به او می‌نگرند، می‌گوید: «اکثر مردم معتقدند عاشق تنها کسی است که اگر سوگند خود را بشکند خدایان به چشم اغماض در وی می‌نگرند و گناهِش را می‌بخشند» (افلاطون، ۱۳۵۷: ۴۳۱).

او عشق را به عنوان اصلی که به زندگی ارزش و زیبایی می‌دهد، معرفی می‌کند: «آن اصلی که باید انسان را در راه رسیدن به یک زندگی زیبا و با ارزش رهبری کند، نه اقربا و خویشان به کسی می‌بخشند و نه از ثروت و مال و مقام حاصل می‌شود، بلکه فقط عشق آن را به وجود می‌آورد» (همان، ص ۴۲۶).

### هـ) عشق، در تقابل با عقل است

از مهم‌ترین مسائلی که در عرفان اسلامی و همچنین در اندیشه اساطیری قابل بررسی است، تقابل عشق و عقل است. البته، این عقل در بینش دینی عقل معاش نام گرفته است؛ یعنی عقلی که به سود و زیان می‌اندیشد و دغدغه‌ای به جز حفظ منافع مادی ندارد. عرفا این عقل را کنار می‌زنند و آن را مانع از رسیدن به حقیقت می‌دانند. از آن جا که مولانا انسانی متفکر و جامع‌الاطراف است، جانب عقل را یک باره به سوی نهاده است، ولی هنگامی که سخن از عشق الهی به میان می‌آید، او نیز مانند دیگر عارفان، عقل را عقل پای سالک می‌داند و عاشق راستین را شخصی عاری از اندیشه سود و زیان معرفی می‌کند.

عقل چون شحنه‌ست، چون سلطان رسید  
شحنه بیچاره در کنجی خزید  
عقل سایه حق بود، حق آفتاب  
سایه را با آفتاب او چه تاب  
(همان، د ۶۴۷:۴)

عقل را قربان کن اندر عشق دوست  
عقل‌ها آن سو فرستاده عقول  
زین سر از حیرت گر این غفلت رود  
هر سر مویست سر و عقلی شود  
(همان، د ۶۱۸:۴)

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر  
عقل از بسودای او کور است و کر  
(همان، د ۱۰۱۰:۶)

عقل از شرح عشق و حتی از فهم و درک آن هم ناتوان است.

عقل از شرحش چو خر در گل بخفت  
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
(همان، د ۱۰:۱)

افلاطون نیز در جایی دیوانگی عاشق و کم رنگی عقل در روح و روان و اسارت عاشق در بند عشق، هم‌چنین بی‌تابی او برای وصال معشوق را به تصویر می‌کشد. «وقتی که کسی با دیدن زیبایی در این دنیا آن زیبایی حقیقی را به یاد می‌آورد پر و بال می‌گیرد و دوباره هوای پرواز می‌کند، ولی چون در خود قدرت پریدن نمی‌یابد مانند پرنده‌ای می‌شود که نگاهش همیشه به سوی بالا[ست] و به آن چه در زمین می‌گذرد بی‌اعتناست و به همین سبب مردم او را دیوانه می‌شمارند ولیکن این دیوانگی شریف‌تر و عالی‌تر از سایر انواع دیوانگی است و منشأ آن نیز از دیگر دیوانگی‌ها عالی‌تر است و کسی که قبلاً به این نوع دیوانگی مبتلا شود و دل به زیبایی ببندد، عاشق نامیده می‌شود» (افلاطون ۱۳۵۷: ۱۳۱۹). به نظر او عاشق، نزد عوام، دیوانه به نظر می‌رسد؛ ولی در حقیقت، او کسی است که از روی دانایی، به معشوق خود برای کسب فضیلت و کمال عشق می‌ورزد.

### نتیجه

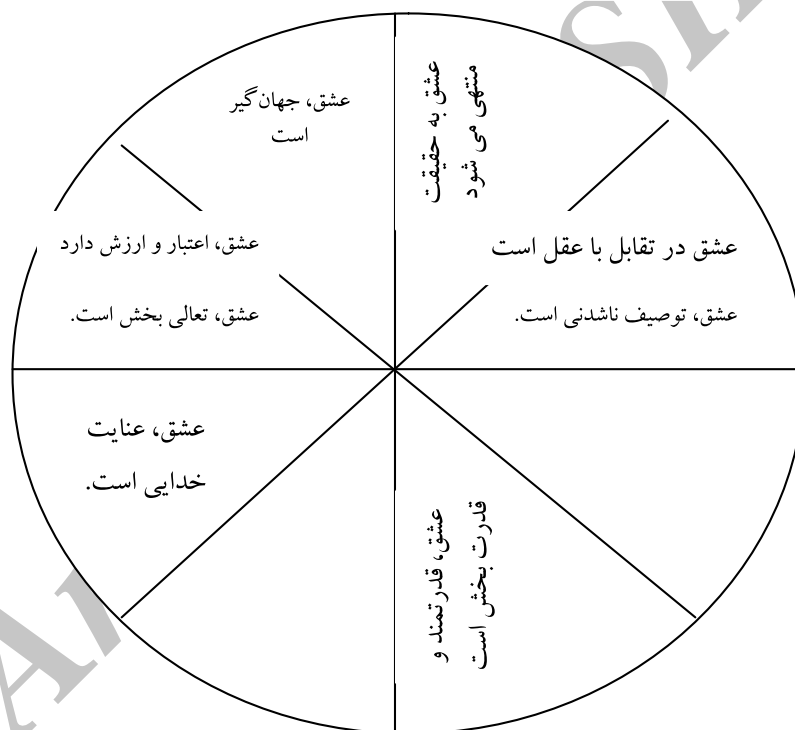
از بررسی مقایسه عشق افلاطونی و عشقی که مولانا از آن سخن می‌گوید، به دست می‌آید که عشقی که مولانای عارف از آن دم می‌زند و عشق افلاطونی هر دو عشق‌های عقیف و مقدسی‌اند که چونان یک رهبر و راهنما دست عاشق را می‌گیرند و قدم به قدم در طریق پر پیچ و خم حقیقت می‌برند و سرانجام او را به سعادت ابدی می‌رسانند. اما تفاوتی که در این دو عشق دیده می‌شود، این است که عشق مولانا که عارفی پر سوز و گداز است، عشق به خدایی بی‌همتا و بر مبنای توحید است. او با معرفت دینی و آگاهی قلبی که با کشف و شهود به آن رسیده است، به خدای یگانه عشق می‌ورزد و برای وصال به خداوندی که وجود خود را پرتوی از نورش می‌داند، بی‌قرار است. ولی عشق افلاطون عشق توحیدی نیست؛ اشتیاقی است برای نیل به جاودانگی و این جاودانگی ممکن نیست، مگر با متصل شدن به مبدأ و منشأ کائنات که همیشه هست و خواهد بود. پس عشق، نردبانی است برای عروج روح کائنات و تعالی یافتن از مراتب پست جسمانی. افلاطون را با تبیین و تشریح مراتب عشق، فیلسوفی اشراقی یا به تعبیری مسامحه‌آمیز به عنوان عارفی ربانی می‌توان تلقی کرد که با کشف و



شهودی که در طی مسیر عشق با آن مواجه است به حقیقت دست می‌یابد و به منبع لایزالی می‌رسد، بدون این که خدای او، خدای عارفان یکتاپرست باشد.

نکته قابل توجه در هر دو عشق، منتهی شدن آنها به حقیقت است؛ خواه توحیدی باشد یا نباشد. با این که درک عشق برای عارفان محصول تجربه‌های شخصی و روحانی خود آنهاست، ولی به احتمال قریب به یقین شرح جزئیات عشق از جمله اتحاد عاشق و معشوق و گذر از عشق مجازی برای رسیدن به عشق حقیقی که در رسالات افلاطون به طور مفصل بیان شده، بر عارفان مسلمان تأثیرگذار بوده و با واسطه و غیر مستقیم در اندیشه مولانا نیز نمود یافته است. یکی از دلایلی که ما را به این نتیجه می‌رساند، این است که مولانا دانشمندی فاضل است که آثار گذشتگان خویش را مورد توجه قرار داده و از آنها در تعالی اندیشه‌های خود بهره گرفته است.

وجوه اشتراک دیدگاه‌های مولانا و افلاطون درباره عشق



## منابع و مأخذ

- ۱- ابن عربی، محی‌الدین. فتوحات مکیه. ترجمه محمد خواجوی. تهران: مولا، ۱۳۸۲.
- ۲- استیس، والتر ترنس. عرفان و فلسفه. ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: سروش، چاپ سوم، ۱۳۶۷.
- ۳- افلاطون. دوره آثار. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷.
- ۴- بقلی شیرازی، روزبهان. عبهرالعاشقین. با تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی محمد معین و هانری کوربن. تهران: انستیتو ایران‌شناسی، ۱۳۳۷.
- ۵- چیتیک، ویلیام. طریق صوفیانه عشق. ترجمه مهدی سررشته داری، تهران: مهراندیش، چاپ اول، ۱۳۸۴.
- ۶- حافظ، شمس‌الدین محمد. دیوان شعر. از نسخه محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: پارسا، ۱۳۷۷.
- ۷- رودکی، ابوعبدالله جعفر بن محمد. دیوان اشعار. تهران: فخر رازی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۸- سبزواری، حاج ملاهادی. شرح اسرار مثنوی. تهران: کتابخانه سنایی، بی‌تا.
- ۹- ستاری، جلال. عشق صوفیانه. تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۷.
- ۱۰- عبدالحکیم، خلیفه. عرفان مولوی. ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلائی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
- ۱۱- فروغی، محمد علی. حکمت سقراط و افلاطون. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- ۱۲- مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد. مثنوی معنوی. بر اساس نسخه تصحیح شده رینولد الین نیکلسون. تهران: ققنوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۹.
- ۱۳- همایی، جلال‌الدین. مولوی‌نامه. تهران: آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.
- ۱۴- همدانی، عین‌القضات. تمهیدات. با مقدمه و تصحیح عقیف عسیران. تهران: کتابخانه منوچهری، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.
- ۱۵- هومن، محمود. تاریخ فلسفه. تهران: کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۴۸.
- ۱۶- یشربی، سیدیحیی. فلسفه عرفان. قم: حوزه علمیه، ۱۳۷۷.